

ابیات به جا مانده از مثنوی بحر متقارب



رودکی « مثنوی‌ها » ابیات به جا مانده از مثنوی بحر متقارب

- پاره ۱: باندا نمودند و خشور را
پاره ۲: کفن حله شد کرم بهرامه را
پاره ۳: به کوه اندرون گفت: کماکان ما
پاره ۴: توانی برو کار بستن فریب
پاره ۵: گرفت آب کاشه ز سرمای سخت
پاره ۶: ز قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت
پاره ۷: چو گشت آن پریروی بیمار غنج
پاره ۸: سگالنده چرخ مانند غوچ
پاره ۹: که بر آب و گل نقش ما یاد کرد
پاره ۱۰: به دشمن بر، از خشم آواز کرد
پاره ۱۱: نفس را به عذرم چو انگیز کرد
پاره ۱۲: زهر خاشه‌ای خویشتن پرورد
پاره ۱۳: نشست و سخن را همی خاش زد
پاره ۱۴: بیادافره جاودان کردمند
پاره ۱۵: یکی بزم خرم بیاراستند
پاره ۱۶: تن خنگ بید، ارچه باشد سپید
پاره ۱۷: کفیدش دل از غم، چون آن گفته نار
پاره ۱۸: درخش، ارنخندد به وقت بهار
پاره ۱۹: به دامن نیامد بسان تو گور
پاره ۲۰: رسیدند زی شهر چندان فراز
پاره ۲۱: چه خوش گفت مزدور با آن خدیش
پاره ۲۲: تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
پاره ۲۳: فگندند بر لاد پر نیخ سنگ

[پاره ۲۴](#): به یک باد اگر بیشتر تار رنگ
[پاره ۲۵](#): دو جوی روان از دهانش زخم
[پاره ۲۶](#): بهارست همواره هر روزیم
[پاره ۲۷](#): مکن خویشان از ره راست گم
[پاره ۲۸](#): به دشت ار به شمشیر بگزاردم
[پاره ۲۹](#): اگر باشگونه بود پیرهن
[پاره ۳۰](#): جگر تشنگانند بی توشگان
[پاره ۳۱](#): وگر پهلوانی ندانی زبان
[پاره ۳۲](#): که هرگه که تیره بگردجهان
[پاره ۳۳](#): بداندیش دشمن برو ویل جو
[پاره ۳۴](#): سرشک از مژه همچو در ریخته
[پاره ۳۵](#): نشسته به صد چشم بر باره‌ای
[پاره ۳۶](#): لب بخت پیروز را خنده ای
[پاره ۳۷](#): میلفنج دشمن، که دشمن یکی
[پاره ۳۸](#): ایبا خلعت فاخر از خرمی
[پاره ۳۹](#): جوان بودم و پنبه فخمیدمی
[پاره ۴۰](#): جوان چون بدید آن نگاریده روی
[پاره ۴۱](#): به خنیاگری نغز آورد روی
[پاره ۴۲](#): به چشم دلت دید باید جهان
[پاره ۴۳](#): بدین آشکارت ببین آشکار